

فصل نامه علمی - پژوهشی عرفانیات در ادب فارسی

سال سیزدهم، شماره ۵۰، بهار ۱۴۰۱

صفحات ۱۵۹-۱۸۸

بررسی سبک‌شناسانه اشعار سنایی غزنوی با رویکرد به ساحت‌های سه‌گانه وجودی او

ایمان جهانی^۱

ناهید عزیزی^۲

حجت‌اله غمنیری^۳

چکیده

ابوالمجد مجدودبن آدم سنایی غزنوی، شاعر و عارف گرانقدر سده ششم هجری است که در روزگاری شاعر و دانشمند پرور می‌زیسته است. پژوهش حاضر در پی آن بوده است تا به روش تحلیلی - توصیفی ضمن بررسی ساحت‌های وجودی این حکیم فرزانه، سبک سروده‌های وی را در حوزه اندیشه به نظر خواننده برساند و به این طریق مقایسه‌ای ضمنی میان احوال درون شاعر و سخنان وی نیز داشته باشد. این پژوهش به روش تحلیلی - توصیفی و استفاده از منابع و اسناد معتبر کتابخانه‌ای و نیز بهره‌مندی از ابزار یادداشت‌برداری (فیش) به تحریر درآمده است. سنایی، شاعر و حکیمی است که شعر و نثر او، از آموزه‌های قرآنی، مفاهیم و اصطلاحات عرفانی، مضمون‌های سیاسی و اجتماعی سرشار می‌باشد و به همین جهت، فصاحت و بلاغت نظم و نثر او معیار شاعران و نویسندگان هم دوره و پس از وی بوده است. ساحت‌های وجودی سنایی با سخنان او عمدتاً در دیوان اشعار و منظومه حدیقه تا اندازه‌ای مطابقت داشته و ویژگی‌های شخصیتی تاریک و روشن او را بازتاب داده‌اند. پس از بررسی سبک اندیشه‌های سنایی غزنوی در سه ساحت گوناگون وجودی (قطب تاریک، قطب خاکستری و قطب روشن) این نتایج حاصل گردید که قصاید مدحی و هزل و هجو، محصول دوران نخستین شاعری و قطب تاریک وجودی اوست. وعظ و نقد اجتماعی، زائیده قطب خاکستری و سرانجام، اندیشه‌های قلندری و اشعار عارفانه، مولود تحول روحی، معرفت شهودی و قطب روشن وجودی وی می‌باشد. باری در بررسی ویژگی‌های سبک فکری سنایی مواردی چون: خداشناسی، اخلاقیات و اجتماعیات قابل مطالعه بوده و بر حسب سیر درونی شاعر تا اندازه‌ای قابل انطباق است.

واژگان کلیدی: سبک، شعر، ساحت‌های اندیشه، حکیم سنایی غزنوی.

۱. دانشجوی دکتری گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد بروجرد، دانشگاه آزاد اسلامی، بروجرد، ایران

۲. استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد بروجرد، دانشگاه آزاد اسلامی، بروجرد، ایران (نویسنده مسئول)

n.azizi@iaub.ac.ir

۳. استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد بروجرد، دانشگاه آزاد اسلامی، بروجرد، ایران.

تاریخ پذیرش

۱۴۰۳/۱۱/۲۰

تاریخ دریافت

۱۴۰۳/۶/۱۵

۱- مقدمه

هدفداری و غایت طلبی یکی از محورهای مهم مباحث حوزه‌های معرفتی به شمار می‌آید و هدف اصلی که در این مقاله، پیش روی ما است بررسی تطبیقی آرا و عقاید شمس در مورد غیات و هدف و سیرو سلوک عرفانی است. بعد از شکل‌گیری تصوف و عرفان اسلامی اهل طریقت از همان دوران اولیه در مشی و سلوک با هم اختلاف داشتند. عده‌ای مشرب خود را بر پایه حزن استوار ساختند و گروهی بر محبت تکیه کردند و کسانی توکل را اصل قرار دادند و شماری بر محور رضا طی طریق کردند. (کاشانی، ۱۳۸۸: ۱۴۵)

با گذشت زمان دامنه و عمق این اختلافات بیشتر شد و بتدریج مشرب‌ها، طریقه‌ها، سلسله‌ها و مکتب‌های مختلفی در قلمرو عرفان اسلامی پدید آمد و هر روز بر شمار آنها و گستره اختلافاتشان افزوده می‌شد. این تحوّل و تطوّر در مشرب‌های عرفانی تا سده هفتم هجری ادامه داشت. از سده ششم به تدریج این اختلافات عمیق‌تر و بنیادی‌تر شد و آرام آرام در مبانی عرفانی نیز نشانه‌های تغییر و دگرگونی ظاهر شد. این تحوّل در سده هفتم هجری به اوج خود رسید و مبانی و اصول عرفانی را دچار تغییر و دگرگونی کرد. در اثر این تحوّل مرزهای جدیدی در قلمرو عرفان اسلامی شکل گرفت و مشرب‌های تازه‌ای ظهور پیدا کرد. این مشرب‌ها با طریقه‌های دیگر در روش، رویکرد، غایت، موضوع و زبان تفاوت اساسی داشتند. (میرباقری فرد، ۱۳۹۱: ۳۴)

سیر تاریخی عرفان اسلامی را می‌توان به دو سنت تقسیم کرد: سنت اول عرفانی، تصوف را از آغاز تا قرن هفتم دربرمی‌گیرد و سنت دوم عرفانی، سیر تصوف و عرفان اسلامی را بعد از قرن هفتم و به خصوص در آرا و عقاید ابن‌عربی دنبال می‌کند. (میرباقری فرد، ۱۳۹۲: ۴۹)

در پژوهش حاضر با توجه به اینکه تنها سندی که از گفته‌های شمس در دست داریم مقالات است، با بررسی آن در جای‌جای مقالات از شیخ محمد دمشقی زیاد یاد می‌کند، که

بسیاری معتقدند این شیخ محمد همان ابن عربی است (کاکایی، بیتا). که در آن از همین شیخ محمد شمس انتقادات سختی نیز می‌کند، بعضاً تمسخر هم می‌گیرد، تناقض‌گویی در سخنان شیخ محمد پیدا می‌کند و بعد هم سخنش این است که این شیخ محمد در مقام متابعت (متشرع) نبوده است.

نظر به مطالب گفته شد و اینکه غایت و هدف از جمله مفاهیم مشترکی هستند که عارفان هر دو سنت به بحث و تدقیق در رابطه با آن پرداخته‌اند و اینکه در نظر عرفای دو سنت اول و دوم تشابهاتی دارد، در مبانی و دیدگاه‌های عرفای این دو سنت در این باره، تفاوت‌های اساسی وجود دارد که ضرورت تبیین آن را از نظر عارف بزرگ شمس تبریزی را ایجاب می‌کند.

۲- بیان مسئله

انسان‌ها برای رسیدن به کمال خلق شده‌اند و تنها بعضی از حجاب‌ها و امراض عارضی، مانع رسیدن آنها به کمال می‌شود. این حجاب‌ها به حجب ظلمانی و روحانی تقسیم می‌شوند. حجب ظلمانی مربوط به مرتبه نفس آدمی و حجب روحانی مربوط به طور عقل و قلب و روح می‌شود که همگی در سفر اول سالک باید از میان برداشته شود.

سلوک عرفانی به عنوان ذکر و یاد خداوند، به منزله یکی از مهم‌ترین عبادت‌های اسلامی، در تکامل معنوی انسان نقش مهمی به عهده دارد. به همین دلیل، این آموزه دینی در عرفان و تصوف اسلامی، بازتاب وسیعی یافته، پایه و اساس سیر تکاملی انسان محسوب می‌شود. انسان، جلوه کامل خداوند است، لذا خودشناسی، سعادت حقیقی را در پی دارد. این ادراک، با استدلال عقلانی و به کار بردن حواس دست یافتنی نیست، بلکه تنها با ذوق، شهود می‌گردد. راه رسیدن به این ذوق و درک این شهود نیز، سیر و سلوک است (نقل از شجاعی، ۲۰۲۲: ۶۵)

رسیدن به سعادت، غایتی است که انسانها در پی آن‌اند، اما در مصداق سعادت اختلاف نظر وجود دارد. در عرفان اسلامی، راه رسیدن به سعادت، سیر و سلوک است، و غایت

سیر و سلوک عرفانی با تعبیر گوناگونی مانند بهشت، رؤیت خداوند، فناء فی الله و معراج روحانی بیان شده است. (میرباقری فرد، ۱۳۹۱: ۵۶)

شمس تبریزی در مقام پیرو مرشد مولانا جلال‌الدین روحی، نامی آشنا در ادب و عرفان ایران زمین است، اما افکار و شخصیت و اندیشه‌های والای عرفانی او به عنوان یک استاد و شیخ و مرشد آنچنان که شایسته است مورد توجه عرفان‌پژوهان قرن هفتم هجری قمری قرار نگرفته است. مخصوصاً ارتباطی که با دیگر عرفا داشته و هم صحبتی وی را نمی‌توان با آنان نادیده گرفت و بجاست که اندیشه این عارف برجسته مورد کاوش قرار گیرد. بنابراین بیشترین تمرکز در این مقاله پرداختن به سطر سطر اقوال این عارف در کتاب مقالات شمس می‌باشد تا بررسی آراء و اندیشه‌های این عارف بزرگ بدست آید زیرا این آراء از کلیدی‌ترین مفاهیم عرفانی است در جهت تعیین غایت و هدف سیر و سلوک که از اندیشه‌ی این عارف منبث می‌شود.

۳- سوال پژوهش

باتوجه به مطالب گفته شده و بررسی آثار (مقالات شمس) به دنبال پاسخگویی به این سوالات هستیم که:

راه رسیدن به سعادت چیست؟ غایت و هدف در سیر و سلوک عرفانی این عارف چگونه است؟ همسویی و احیاناً تضاد اقوال اندیشه‌های شمس در مورد سیر و سلوک چیست؟

۴- فرضیه پژوهش

به نظر می‌رسد شمس عارفی محبتی است. شمس بر آن است که عارف، در واپسین مرحله از سلوک خود (غایت) به سمت حقیقت با خداوند به یگانگی رسیده و در او فانی می‌شود از دیدگاه شمس، توحید حقیقی این است که انسان از درون خود از عالم کثرت رهایی یافته و به عالم وحدت راه یابد.

۵- پیشینه پژوهش

برخی مقالات که در جنبه‌های مختلف از آراء شمس و سیر و سلوک عرفانی نگاشته شده است در این نوشتار مورد استفاده قرار گرفت. از جمله کتب و مقالات نوشته شده در این زمینه می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

وخشوری و رضایی هفتاد (۱۴۰۰)، در پژوهشی به تحلیل ناخرسندی شمس از مشایخ و فقهای معاصر خویش پرداخته‌اند. در نتیجه بیان داشته‌اند که وی در جستجوی عشق و معرفت حقیقی با مشایخ و فقهای معاصر زیادی همچون ابوبکر سله‌باف، رکن‌الدین سجاسی، شمس‌الدین خوبی، اوحدالدین کرمانی و... مصاحبت می‌گزیند، اما در آنها تجرید و تفریدی که حقیقت آن در مرحله معاملات، رد قبول خلق و توجه مطلق به خدا باشد، را ندیده است، بنابراین ضمن استفاده از مجلس درس و مصاحبت با آنها، احوال و اقوال اکثر آنها را در خور انتقاد می‌یابد. شمس، مشایخ و پیران مصاحب خود را چنان محو جمال جلوات حقیقت کرده که پیوند خود را با گذشته و مصاحبت و معاشرت با آنها گسسته و طالب دیدار اولیای مستور حق بوده است.

موحد (۱۳۹۶)، در پژوهشی با عنوان خمی از شراب ربانی به بررسی گزیده‌ای از سخنان و حکایات نغز و دلپذیر مقالات شمس محمد بن علی شمس تبریزی پرداخته است. او ضمن پرداختن به زندگی «شمس تبریزی» با بیان اندیشه‌های شمس، از تاثیر وی بر مولانا و تعاملات آنها نیز سخن گفته است.

فرهنگ فرهی و موسوی سیرجانی (۱۳۹۶)، در پژوهشی به بررسی انسان در جهان‌بینی شمس تبریزی پرداختند. هدف این پژوهش تبیین نگرش شمس در باب انسان به عنوان یکی از مبانی شناخت جهان‌بینی وی است. به منظور حصول نتیجه‌ای استوار و دقیق، در این پژوهش، همه مطالب و سخنان شمس تبریزی در کتاب مقالات مورد بررسی قرار گرفته و استدلال‌ها و شواهد مبتنی بر مجموعه سخنان وی است. با توجه به آنکه عارفان، اغلب به انسان، در سه ساحت انسان و خویشتن، انسان و خدا، و انسان و هموعان توجه

می‌کنند، مباحث این پژوهش نیز، غالب سخنان مهم شمس را در سه زمینه فوق در بر می‌گیرد. در این پژوهش، مقام و جایگاه برجسته انسان در نگاه این عارف که براساس نگرش وحدت وجودی وی بوده است و توجه جدی و مسئولانه شمس در برابر همه انسان‌ها (و نه فقط انسان کامل)، نشان داده شده است.

روغنی (۱۳۹۶)، در پژوهشی به بررسی مبانی اندیشه‌های عرفانی شمس تبریزی پرداخته است. در این پژوهش آمده است که در مقام والا و بزرگ شمس در عرفان تردیدی نیست کسی که به قول خودش بسیاری از بزرگان و شیوخ معاصرش چون اوحدالدین کرمانی و محمدبن عربی و دیگران آرزوی مصاحبت و همنشینی حتی مریدی او را داشته‌اند. اما او تنها و تنها مولانا را برمی‌گزیند. در تذکره الشعرا دولت‌شاه سمرقندی شمس فرزند یکی از داعیان مذهب اسماعیلی معرفی شده است و دلیل پنهانی درس خواندن و تعلم‌آموزی شمس در تبریز در دوران زندگی‌اش این بوده که شمس به اسماعیلیان وابسته بوده و روزگار بر ضد ایشان بوده است. شمس خود را شافعی مذهب می‌نامد و با وجود شوریدگی در هوای عشق ارتباط خود را با فقاہت و فقیهان هیچگاه قطع نکرده است. در دوره‌ای که شمس می‌زیست کوشش بسیاری از صوفیان براین بود که میان فقه و فقر یا شریعت و طریقت آشتی برقرار کنند این کوشش در نزد امام محمد غزالی و اندیشه‌های ابن عربی به اوج خود رسید شمس در این دوره خود را از فقیهان و فقیران به حساب می‌آورد و به آشتی و نزدیکی این دو معتقد بود یکی از دوستان شمس درباره او این چنین می‌گوید که: او هم فقیر است هم فقیه ولی فقر وی از نادانی و فرودستی نیست بلکه عرفان او عملی بوده و فقهش مبتنی بر حکمت است.

مدرسی (۱۳۹۶)، در پژوهشی با عنوان معرفت شهودی در کلام شمس تبریزی بیان داشتند که: شمس بر این باور بود که استدلال اگرچه گره‌گشای پاره‌ای از مشکلات است، اما برای طالبان کوی حقیقت کافی نیست. از دیدگاه شمس توحید حقیقی، دیدار شهودی است. برای وصول به چنین معرفتی باید در طریق سلوک قدم نهاد و مجاهدت‌ها ورزید تا

با زدودن دل انوار ربوبی بر قلب و قوای ادراکی سالک بتابد و ابواب مشاهدت و مکاشفت بر وی گشاده گردد.

میرباقری فرد و رضاپور (۱۳۹۲)، در پژوهشی به تحلیل و مقایسه فنا و بقا در سنت عرفانی اول و دوم پرداخته‌اند. در این پژوهش بیان داشته‌اند فنا و بقا از مهمترین مباحث مشترک در دو سنت عرفانی اول و دوم است که با دو رویکرد متفاوت بدان پرداخته شده است. به عقیده ابن عربی، نباید تصور کرد که در فنا ترک صفات می‌شود، زیرا صفاتی در کار نبوده است که بخواهیم آن را ترک کنیم. حق، عین آن صفاتی است که به خلق نسبت داده می‌شود. تمایز بندگان خاص از غیر خاص، در علم بدین مطلب است.

میرباقری فرد (۱۳۹۱)، در پژوهشی به بررسی عرفان عملی و نظری یا سنت اول و دوم عرفانی. پرداخته است. در این پژوهش ضمن نقد و تحلیل این تقسیم‌بندی و تبیین اینکه تقسیم‌بندی عرفان اسلامی به عرفان عملی و نظری اعتبار علمی ندارد و منطبق با ماهیت عرفان اسلامی نیست طرحی تازه برای نقد و تحلیل سیر تحول و تطور عرفان اسلامی و ویژگی‌ها و تفاوت‌های سنت اول و دوم عرفانی به دست داده است.

حسینی زرین واردی (۱۳۹۱)، در پژوهشی به بررسی رابطه خدا و هستی از دیدگاه ابن عربی و شمس مغربی پرداخته‌اند. در این مقاله آمده است این مطلب که در اشعار عرفانی با عبارت‌های گوناگون بیان شده است، با ظهور ابن عربی و تثبیت مکتب وحدت وجود، رنگ دیگری به خود می‌گیرد؛ در نگاه ابن عربی و پیروانش، عالم (ماسوی الله) حق مخلوق و حق متجلی است و این، نزدیک‌ترین نسبت میان خالق و مخلوق را ترسیم می‌کند. یکی از کسانی که به پیروی از ابن عربی، بنیان فکری خود را بر پایه وحدت وجود گذاشت، شمس‌الدین محمد شیرین مغربی، عارف قرن هشتم هجری است؛ او که در جای‌جای دیوانش هستی را مظهر و مجلای حق می‌داند، در مواردی عین کلام ابن عربی را جامه شعر پوشانده است. این مقاله، تأثیرپذیری شمس مغربی از ابن عربی را در محورهای وحدت وجود؛ تجلی حق در مظاهر؛ آثار، ویژگی‌ها و علت تجلی و نسبت و رابطه خداوند و آفرینش بررسی می‌کند.

رضی و رحیمی (۱۳۸۷)، در پژوهشی به بررسی ویژگی‌های زبان عرفانی شمس تبریزی پرداخته‌اند. در نتیجه بیان داشتند که بررسی زبان عرفانی شمس در مقالاتش، ضمن آنکه ما را با دنیای خاص عارفان آشنا می‌کند، موجب فهم بهتر آموزه‌های او و زمینه‌ساز حل بسیاری از مشکلات مثنوی مولانا خواهد شد. مهمترین ویژگی‌های زبان عرفانی شمس عبارتند از: اقتدار، شفافیت، متناقض‌نمایی، هنجارگریزی، محاوره‌ای و عامیانه بودن، روایت‌گری، تاویل‌گرایی و آهنگین بودن که میزان غلظت آنها بنا بر موقعیت‌های گوناگون تغییر می‌کند. این خصوصیات با اندکی تفاوت در زبان سایر عارفان نیز دیده می‌شود اما آنچه زبان شمس را از زبان دیگران ممتاز می‌کند بازتاب یافتن نگاه انتقادی او در زیانش است که از سلوک رندانه و جسورانه او نشأت می‌گیرد.

با بررسی پیشینه‌های پژوهش مشخص شد که ادب و پژوهشگران نسبت به معرفی شمس و انتقال اندیشه‌های او به دستداران علم و ادب و عرفان... آنگونه که باید و شاید وظیفه خود را انجام نداده‌اند؛ حال آنکه شمس در بسیاری از قلمروهای اندیشه‌ورزی بی‌مانند است. تحلیل‌های منطقی در معرفی جایگاه واقعی شمس می‌تواند بسیار مؤثر واقع شود. بنابراین بررسی‌های اندیشه‌ی عرفای بزرگ روشی در جهت روشننگری نظریات علمی است تا راهی را برای بررسی‌های بعدی باز کند. از این‌رو بجاست که اندیشه‌های این عارف صاحب مکتب به صورت موردی در زمینه سیر و سلوک بررسی قرار گیرد و پرداختن بدین مهم با خواندن و تحلیل اثر این عارف مجموعه مقالات صورت می‌گیرد که هم در حوزه‌ی عرفان اسلامی و ایرانی کارآمد خواهد بود و هم بسامد آن نیز طرح موضوعات جدید از دوران این مقاله خواهد شد.

۶- مبانی نظری پژوهش

عرفان و تصوف اسلامی از آغاز پیدایش تا سدهٔ دهم هجری به دو دوره یا سنت تقسیم می‌شود: دوره یا سنت اول عرفانی؛ دوره یا سنت دوم عرفانی. با تبیین تفاوت‌های سنت اول و دوم عرفانی شاخص‌ها و معیارهایی به دست می‌آید که بر پایهٔ آن می‌توان با روشی علمی، مبانی، تاریخ و متون عرفان اسلامی را منطبق با ماهیت آن نقد و تحلیل کرد.

۶-۱- سنت اول و دوم عرفانی

بعد از شکل‌گیری تصوف و عرفان اسلامی اهل طریقت از همان دوران اولیه در مشی و سلوک با هم اختلاف داشتند. عده‌ای مشرب خود را بر پایه حزن استوار ساختند و گروهی بر محبت تکیه کردند و کسانی توکل را اصل قرار دادند و شماری بر محور رضای طریقی کردند. با گذشت زمان دامنه و عمق این اختلافات بیشتر شد و به تدریج مشرب‌ها، طریقه‌ها، سلسله‌ها و مکتب‌های مختلفی در قلمرو عرفان اسلامی پدید آمد و هر روز بر شمار آنها و گستره اختلافاتشان افزوده می‌شد. این تحوّل و تطوّر در مشرب‌های عرفانی تا سده هفتم هجری ادامه داشت. از سده ششم به تدریج این اختلافات عمیق‌تر و بنیادی‌تر شد و آرام‌آرام در مبانی عرفانی نیز نشانه‌های تغییر و دگرگونی ظاهر شد. این تحوّل در سده هفتم هجری به اوج خود رسید و مبانی و اصول عرفانی را دچار تغییر و دگرگونی کرد. در اثر این تحوّل مرزهای جدیدی در قلمرو عرفان اسلامی شکل گرفت و مشرب‌های تازه‌ای ظهور پیدا کرد. این مشرب‌ها با طریقه‌های دیگر در روش، رویکرد، غایت، موضوع و زبان تفاوت اساسی داشتند.. (کاشانی، ۱۳۸۸: ۱۴۵)

گرچه سده هفتم هجری نقطه عطف این تحوّل است؛ اما نمی‌توان مرز دقیق و مشخصی از نظر زمانی برای این دو سنت عرفانی معلوم کرد و نمی‌توان گفت که سنت اول بعد از سده هفتم هجری تداوم نیافت و سنت دوم پیش از سده هفتم هیچ ظهور و بروزی نداشت. شواهد و مستندات نشان می‌دهد، از یک سو سنت اول بعد از سده هفتم نیز رواج داشته و از سوی دیگر سنت دوم جدا و منقطع از مبانی سنت اول نبوده است؛ چندان که ریشه بعضی از مبانی سنت دوم را می‌توان در آرا و اندیشه‌های عرفانی اهل طریقت در سنت اول جستجو کرد. البته به این نکته مهم باید توجه کرد که رواج سنت اول عرفانی از سده هفتم به بعد سخت تحت تأثیر این تحوّل قرار گرفت و از آن چندان تأثیر پذیرفت که به تدریج تغییر ماهیت داد و به سنت دوم گرایش و تمایل پیدا کرد. (مطهری، ۱۳۷۹: ۸۰)

۶-۲- برخی ویژگی‌های دو سنت اول و دوم عرفانی

هر یک از دو سنت عرفانی ویژگی‌هایی دارند. شناخت این ویژگی‌ها، تفاوت‌ها و تمایزهای این دو سنت عرفانی را آشکار می‌سازد. با تمییز این دو سنت عرفانی می‌توان میزان انطباق مبانی و تعالیم مشرب‌ها و طریقه‌های سنت عرفانی را با سنت اول و دوم عرفانی معلوم کرد. بدین جهت در اینجا ویژگی‌های دو سنت اول و دوم عرفانی را بررسی می‌کنیم.

۶-۲-۱- غایت و هدف

در هر دو سنت عرفانی، مقصد عارف دست یافتن به معرفت است. آنچه در غایت و هدف سالک در دو سنت عرفانی تمایز به وجود می‌آورد، برداشت و تفسیر متفاوتی است که از معرفت به دست می‌دهند.

در سنت اول عرفانی مبنای معرفت دو رکن است: یکی خداوند و دیگری انسان. بر این اساس معرفت وقتی حاصل می‌شود که عارف به درستی جایگاه انسان و خداوند را بشناسد و نحوه ارتباط این دو را دریابد. درجه و مرتبه کمال هر عارف به میزان معرفت او بستگی دارد. هر اندازه معرفت عارف به جایگاه انسان و خدا و چگونگی ارتباط آنها با یکدیگر عمیق‌تر باشد، مراتب کمال را بیشتر طی می‌کند. (مطهری، ۱۳۷۹: ۷۹ / ۹۱)

به موجب من عرف نفسه فقد عرف ربه معرفت وقتی حاصل می‌شود که انسان جایگاه خود و رب خود را بشناسد و نسبت خود را با خدای خود دریابد. جایگاهی که انسان در آن قرار دارد، مبدأ خوانده می‌شود و حضرت دوست، مقصد. تمرکز عارف بر این متمرکز است که او چگونه می‌تواند به مقصد و مطلوب دست یابد. برای رسیدن به مقصود مراحلی وجود دارد که این مراحل را با عناوین مختلف مانند برج (سلمی، ۱۳۶۹: ۴۶، روزبهان بقلی، ۱۳۶۴: ۲۱۹)، چشمه (سلمی، ۱۳۶۹: ۳۰)، درجه (ابن‌سینا، ۱۹۶۰-۱۹۵۷: ۴۴۵، ۴۴۶)، بحر (۱۱)، وادی (عطار، ۱۳۷۴: ۱۸۰) معرفی کرده‌اند. وقتی در وجود انسانی طلب پیدا شد و او به دنبال مطلوب حرکت کرد؛ وی را طالب و سالک می‌خوانند. سالک با

پیمودن این مراحل می‌تواند کمال را طی کند و به مقصود برسد. کمال حقیقی با رسیدن به مقصد حاصل می‌شود. حرکت از مبدأ به سوی مقصد و پیمودن این مراحل را سلوک می‌گویند. عرفای سنت اول همه بر این موضوع اتفاق نظر دارند. اختلاف آنها با یکدیگر در تعداد این مراحل و تقدّم و تأخّر آنهاست. اختلاف بر سر تعداد مراحل سلوک در این سنت عرفانی متنوع و گسترده است، چندان که شمار این مراحل از سه مرحله شروع می‌شود و تا صدها مرحله ادامه می‌یابد. بخشی از این اختلاف نظر مشرب‌های این دوره نیز در این موضوع است که کدام یک از مراحل مقدم بر دیگر مراحل است و همچنین چه مرحله‌ای در سلوک عارف تأثیرگذارتر و مؤثرتر به شمار می‌رود. آیا خوف و قبض و هیبت افضل است یا رجا و بسط و انس؟ سکر بر صحو ترجیح دارد یا صحو بر سکر؟ و... بخش دیگری از اختلاف اهل طریقت در این دوره، بر سر آداب و نوع معاملات عرفانی است. عامل شکل‌گیری مشربها، طریقه‌ها و سلسله‌های عرفانی نیز این اختلاف نظر است. با وجود این همه اختلاف نظر، همه آنها بر این موضوع اتفاق نظر دارند که عارف باید به معرفت خدا دست پیدا کند و با این معرفت به کمال می‌رسد و این معرفت با پیمودن مراحل سلوک و رسیدن به مطلوب حاصل می‌شود.

در سنت دوّم عرفانی تفسیری متفاوت از کمال و معرفت به دست داده می‌شود. در این سنت معرفت بر سه رکن استوار است: خداوند، انسان و هستی. معرفت با شناخت جایگاه این سه رکن و رابطه سه گانه آنها حاصل می‌شود. به اعتقاد پیروان این سنت، وجود یکی بیش نیست و آن وجود خداوند است. این وجود، مراتب و درجاتی دارد. هر مرتبه، مظهر مرتبه بالاتر است و خود بر مرتبه فروتر متجلی می‌شود. بدین ترتیب مراتب و درجات هستی با هم پیوند پیدا می‌کنند.. (کاشانی، ۱۳۸۸: ۱۱۵).

این مراتب از مرتبه احدیت به طریق فیض اقدس تعیین پیدا می‌کنند. این سیر تا عالم تجربی یا عالم شهود که پایین‌ترین مرتبه هستی است، ادامه می‌یابد. این عالم، مظهر همه صفات و اسماء الهی است. در این سنت عرفانی جایگاه انسان پیچیده‌تر و با عظمت‌تر از

جایگاه وی در سنت اول است. از نظر عرفای این سنت، انسان نیز مانند عالم شهود به تنهایی مظهر همه اسماء و صفات خداوند است. بدین جهت او را عالم صغیر می‌خوانند. از این دیدگاه مقام انسان بالاتر از جایگاه عالم هستی است؛ زیرا مراتب و درجات هستی از طریق انسان کامل تعیین پیدا می‌کند. بدین سبب از جمله القاب انسان در این سنت عرفانی «کلمه فاصله جامعه» است. ابن عربی درباره این موضوع؛ یعنی این که انسان واسطه فیض حق تعالی به عالم هستی است، چنین می‌گوید:

«سَمِيَ هَذَا الْمَذْكُورُ إِنْسَانًا وَ خَلِيفَةً، فَأَمَّا إِنْسَانِيَّتُهُ فَلِعَمُومِ نَشْأَتِهِ وَ حَصْرِهِ الْحَقَائِقَ كُلَّهَا. وَ هُوَ لِلْحَقِّ بِمَنْزِلَةِ إِنْسَانِ الْعَيْنِ الَّذِي يَكُونُ بِهِ النَّظَرُ وَ هُوَ الْمَعْبُورُ عَنْهُ بِالْبَصْرِ. فَلِهَذَا سَمِيَ إِنْسَانًا فَإِنَّهُ بِهِ يَنْظُرُ الْحَقُّ إِلَى خَلْقِهِ فَيَرْحَمُهُمْ. فَهُوَ الْإِنْسَانُ الْحَادِثُ الْاَزَلِيِّ وَ النِّشْءُ الدَّائِمُ الْاَبَدِيِّ وَ الْكَلِمَةُ الْفَاصِلَةُ الْجَامِعَةُ؛ قِيَامُ الْعَالَمِ بِوَجُودِهِ فَهُوَ مِنَ الْعَالَمِ كَفَصِّ الْخَاتَمِ مِنَ الْخَاتَمِ، وَ هُوَ مَحَلُّ النَّقْشِ وَ الْعَلَامَةِ الَّتِي يَخْتَمُ الْمَلِكُ عَلَى خَزَانَتِهِ» (ابن‌العربی، ۱۳۶۴: ۵۰)

ابن عربی از این تعبیر که انسان «کلمه فاصله جامعه» است، این معنی را اراده کرده که وی واسطه فیض الهی و مراتب هستی است و خداوند از طریق او به عالم هستی فیض می‌رساند. بر این اساس وجود عالم متکی و مبتنی بر وجود انسان است.

بدین ترتیب معرفت انسان به معرفت هستی پیوند می‌خورد. به موجب من عرف نفسه فقد عرف ربه، معرفت خداوند بعد از معرفت آدمی به خود حاصل می‌شود و چون معرفت انسان بدون معرفت هستی ممکن نیست، پس معرفت خدا با معرفت هستی پیوند می‌خورد. در این طریق، شناخت هستی صرفاً یک شناخت نظری نیست؛ بلکه این شناخت با رسیدن به مراتب کمال حاصل می‌شود. بدین جهت در این سنت عرفانی کمال و مراتب آن بر مبنای حدیث نبوی «اللهم أرنا الأشياء كما هي» تعیین و تبیین می‌گردد. از این نظر مراتب انسان کامل به میزان معرفت هر عارف به اشیا بستگی دارد. آن‌ها برای اشیا سه مرتبه برمی‌شمارند: طبایع، خواص و حقایق و مراتب کمال را بدین ترتیب تعیین می‌کنند: گروهی بر طبایع اشیا آگاهی می‌یابند و عده‌ای بر خواص اشیا و شماری بر حقایق اشیا.

بالاترین مرتبه کمال آن است که انسان به حقایق اشیا معرفت پیدا کند. آن که حقایق اشیا را دریابد طبایع و خواص اشیا را نیز دریافته است.. (مطهری، ۱۳۷۹: ۸۹ / ۹۲) بدین ترتیب معلوم می‌شود دیدگاه هر دو سنت عرفانی درباره معرفت تا چه اندازه با هم تفاوت دارد.

۷- بحث اصلی

۷-۱- شمس تبریزی

شیوه مرسوم نگارش آراء و اندیشه‌های بزرگان بدین گونه است که قبل از هر سخنی زندگی‌نامه وی که شامل نام و کنیه و نام پدر و دیگر اطلاعات مربوط به زندگی آنها از جمله سال تولد و وفات، مذهب و شیوه زندگی و همچنین اطلاعاتی درباره وضعیت خانوادگی، طبقه اجتماعی و... را برای معرفی او نقل می‌کنند. اما وقتی سخن از مردی است که کسی به درستی نام او را نمی‌داند، همچنین اطلاع دقیقی از محل تولد و زندگی و یا نام و پدر مادر او در دسترس نیست، این معرفی کاری دشوار می‌نماید. مردی که شخصیت او به شدت در هاله‌ای انبوه از ابهام، روایت‌هایی متضاد، با اغراق، با شعر، با افسانه، و به اعتراف بسیاری از معاصران او و پژوهندگان عصر ما، با ناشناسی و گمنامی وی، به هم در آمیخته است. (صاحب زمانی، ۱۳۵۱: ۱۹۱)

آری، سخن از مردی است که ما او را به نام شمس تبریزی می‌شناسیم. «از زندگی و احوال شخصی او تا آنگاه که مقالات کشف شد، خبر مهمی در دسترس نبود». (موحد، ۱۳۷۹: ۱۲۳) نخستین تاریخ موثق و ثبت‌شده‌ای که در خصوص زندگی شمس تبریزی وجود دارد، تاریخ دیدار او با عارف نامدار قرن هفتم هجری، مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، مشهور به مولوی (۶۰۴ - ۶۷۲ ه ق) است. «این تاریخ را که در نسخه‌های مختلف مقالات به فارسی و عربی دقیقاً ضبط کرده‌اند» (موحد، ۱۳۷۵: ۱۲۸)، عبارت است از «بامداد روز شنبه ۲۶ جمادی الآخر سال ۶۴۲ هجری قمری». (موحد، ۱۳۸۵: ۱۲۹)

پس از این تاریخ است که نام شمس به عنوان عارف شوریده‌حالی که باعث دگرگونی روحی مولانا جلال‌الدین شده است در تذکره‌ها آورده می‌شود. با وجود این، هنوز هم

کسی «تاریخ ولادت و وفات شمس را به درستی نمی‌داند. اول و آخر کتاب زندگی این مرد تاریخ‌ساز افتاده است. همین قدر می‌دانیم که در قرن هفتم هجری می‌زیسته و در یک دیدار سرنوشت‌ساز با مولانا جلال‌الدین محمد، موجب دگرگونی گسترده‌ای در تاریخ فرهنگ، ادب و عرفان ما گشته است». (مختاری، ۱۳۸۵: ۶۵) متأسفانه شخصیت عظیم شمس همواره در سایه شکوهمند مولوی، در پرده ابهام باقی مانده و پیوسته نقشی جانبی، چهره‌ای فرعی، شبیحی اسطوره‌وار را در کنار شخصیت مولوی داشته است! (صاحب‌زمانی، ۱۳۵۱: ۱۱۲)

نخستین کتابی که می‌توان نام کامل شمس تبریزی و اندکی از زندگی‌نامه او را در آن یافت، رساله فریدون سپهسالار است که «چهل سال در حلقه مریدان صادق درگاه مولانا و سلطان ولد بوده است. (موحد، ۱۳۸۵: ۷۶) او شمس را این‌گونه معرفی می‌کند: «حضرت مولانا سلطان الاولیا و الواصلین، تاج‌المحبوبین، قطب‌العارفین، فخر‌الموحدین... سیدنا شمس‌الحق و المله و الدین‌التبریزی، عظم‌الله جلال قدره، پادشاهی بود کامل مکمل، صاحب حال و قال، ذوالکشف، قطب همه معشوقان جناب احدی و... در تکلم و تقرب مشرب موسی^(ع) داشت و در تجرد و عزلت سیرت عیسی^(ع). پیوسته در مشاهده، سلوک می‌فرمود و در مجاهده، روزگار می‌گذرانید. تا زمان حضرت خداوندگار هیچ آفریده را بر حال او اطلاعی نبود و الحاله هذبه هیچ کس را بر حقایق اسرار او وقوف نخواهد بود. پیوسته در کتم کرامات بودی و از خلق و شهرت، خود را پنهان داشتی، به طریقه و لباس تجار بود. به هر شهر که رفتی، در کاروانسراها نزول کردی و کلید محکم بر در نهادی و در اندرون به غیر حصیر نبودی، گاه گاه شلواربند بافتی و معیشت از آنجا فرمودی. مسکن ایشان به تبریز بود». (سپهسالار، ۱۳۲۵: ۶۵)

همان‌گونه که مشاهده می‌شود، سپهسالار نیز به این موضوع اذعان دارد که تا قبل از ملاقات شمس با مولانا هیچ اطلاع و خبری از شمس نبوده است و خود نیز اطلاعات خاصی در این مورد عرضه نمی‌کند و تنها به ذکر آنچه خود شمس در منقولات خویش (مقالات) آن‌ها را بیان داشته اکتفا می‌کند.

کتاب دیگری که می‌توان از آن به عنوان منبعی اصیل و صحیح در مورد شناخت شمس تبریزی سود جست، ابتدا نامه (ولدنامه) سلطان ولد فرزند مولاناست. او در رکاب شمس از دمشق تا قونیه پیاده آمده و مورد لطف خاص او بوده است. او شمس را ضمن ابیاتی این گونه معرفی می‌کند:

غرضم از کلیم، مولاناست	آن که او بی‌نظیر و بی‌همتا است...
خضرش بود شمس تبریزی	آن که با او اگر در آمیزی،
هیچ کس را به یک جوی نخری	پرده‌های ضلام را بدری
آن که از مخفیان نهان بود او	خسرو جمله واصلان بود او
اولیا گر ز خلق پنهانند	خلق جسمند و اولیا جانند
جسم، جان را کجا تواند دید؟	راه جان را به جان توان بپرید
این چنین اولیا که بینانند	از ازل عالمنند و والاانند
شمس تبریز را نمی‌دیدند	در طلب گر چه بس بگردیدند
غیرت حق ورا نهان می‌داشت	دور از وهم و از گمان می‌داشت
نزد یزدان چو بود مولانا	از همه خاصتر به صدق و صفا،
گشت راضی که روی بنماید	خاص با او بر آن بیفزاید...
بعد بس انتظار، رویش دید	هم شنید آنچه کس ز کس نشنید...
شد بر او عاشق و برفت از دست	گشت پیشش یکی بلندی و پست

(همایی، ۱۳۶۸)

تصویر شمس در این ابیات نیز حکایت از پنهان بودن شخصیت واقعی او تا آن روزگار دارد. از نظر سلطان ولد، شمس از اولیای پنهان خداست که تنها مولانا قابلیت شناخت و مصاحبت با او را دارد و دیگران از درک شخصیت واقعی او عاجزند. روایت سلطان ولد نیز ابهام را از چهره رازآلود شمس کنار نمی‌زند، بلکه بر رمز و راز این چهره ناشناخته می‌افزاید. از نظر سلطان ولد، این غیرت حق تعالی است که شخصیت حقیقی شمس را پنهان می‌دارد و حتی اولیا نیز قادر به درک حقیقت شمس نیستند.

گزارش تقریباً معتبر دیگری که می‌توان از آن برای شناخت شخصیت شمس تبریزی بهره جست، تصویر عرضه شده از او توسط شمس‌الدین احمد افلاکی (متوفی به سال ۷۵۵ ه.ق) در کتاب مناقب العارفين است. افلاکی از ارادتمندان مولاناست که حدود «۸۷ سال پس از وفات مولانا رخت از جهان بر بسته است. او کتاب خود را در سال ۷۵۲ به پایان رسانیده است». (موحد، ۱۳۸۵: ۱۷۱)

افلاکی نام کامل شمس را این‌گونه ضبط کرده است: «مولانا شمس الحق و الدین محمد بن علی بن ملک داد التبریزی قدس الله سره العزیز». (افلاکی عارفی، ۱۳۶۲: ۷۰) افلاکی نیز از صاحب اسرار بودن شمس سخن به میان می‌آورد و می‌گوید: «منقول است که روزی حضرت مولانا فرمود که علمای ظاهر واقف اخبار رسولند و حضرت مولانا شمس‌الدین واقف اسرار رسول». افلاکی در ادامه در مورد زندگی و پیران طریقت و شیوه پوشش ظاهری او این‌گونه ادامه می‌دهد که: «همچنان از پیران قدیم منقول است که حضرت مولانا شمس‌الدین را در شهر تبریز پیران طریقت و عارفان حقیقت کامل تبریزی خواندندی و جماعت مسافران صاحب‌دل، او را پرنده گفتندی، جهت طی زمینی که داشته است و گویند در اول حال، مرید شیخ ابوبکر تبریزی سله باف شده بود- رحمه الله علیه- در آخر، چون سیر و سلوک و کمالات حالات او از حد ادراک مردم در گذشت، در طلب اکملی... سفری شد... و به خدمت چندین ابدال و اوتاد و اقطاب... رسیده... و مشایخ عالم را بنده و مرید خود ساخته. سیاحتی می‌کرد و مطلوب و محبوب خود را همی جست... و وجود مبارک خود را در نمدی پنهان کرده، از نظر بینایان عالم در جلباب غیبی و نقاب غیرت الهی متواری گشته بود... و پیوسته نمدی سیاه پوشیدی و هر جا که رفتی، در خانی فرود آمدی...» (افلاکی عارفی، ۱۳۶۲: ۸۷) در ادامه این روایت به دیدار شمس و مولانا می‌پردازد و شرح چگونگی آن را تقریر می‌نماید.

همان‌طور که مشاهده می‌شود، در این روایت نیز تصویر جدیدی از شمس ترسیم نمی‌شود، بلکه به نوعی همان تکرار مفاهیم رساله سپهسالار و ولدنامه است که گاه، با آب و تاب

بیشتری به بیان آنها پرداخته و شاخ و برگ بیشتری به روایات پیشینیان داده است. نکته مشترک در این سه روایت، همان تصویر مبهم و رازآلود شمس، قبل از ملاقات با مولاناست. در کتاب‌های دیگری همچون جواهر المصیئه نوشته محیی‌الدین عبد القادر، و تذکره دولت‌شاه سمرقندی و رحله ابن بطوطه، روایت‌های مختلف و پراکنده‌ای در مورد شمس تبریزی آمده که به لحاظ تاریخی و عقلی سرشار از اشکال هستند و به عقیده استاد فروزانفر نیز به هیچ وجه قابل اعتنا نیستند. (فروزانفر، ۱۳۶۱: ۷۱)

به نظر می‌رسد به استثنای مقالات شمس، همان سه منبع نخستین، یعنی رساله سپهسالار، ابتدا نامه سلطان ولد و مناقب العارفين افلاکی تنها منابع قابل اعتماد در مورد شمس تبریزی باشند. هر چند آنها نیز آینه تمام‌نمای زندگی و شخصیت شمس تبریزی نیستند و با وجود گذشت صدها سال، همچنان شخصیت شمس تبریزی در هاله‌ای از ابهام قرار دارد. ابهامات و تردیدها در مورد شمس تبریزی به همین جا ختم نمی‌شود. با نگاهی گذرا به اقوال و آرای که امروزه در مورد شمس تبریزی و مرام و مسلک او وجود دارد، آدمی بیشتر دچار تحیر می‌شود. شخصیت شمس در مکاتب و مذاهب مختلف تجلیات گوناگونی داشته و دارد که از آن جمله می‌توان مکاتبی چون اکنکار (Eckankar)، مذهب اسماعیلیه و آیین یارسان را نام برد که بنا به دلایلی از اشاره به آنها خودداری می‌کنیم.

شمس در کتاب مقالات که «اعتراف‌نامه‌ای در خور پژوهش است به ابهام و گاهی آشکار، پرده از زندگی خانوادگی‌اش برمی‌دارد و به طور ضمنی خویش را نیز توجیه می‌نماید». (تدین، ۱۳۷۲: ۸۰) از خلال نوشته‌های کتاب می‌توان به عقاید واقعی شمس پی برد و به راستی تصویری درست از اعتقادات عرفانی و اجتماعی او به دست آورد. تنها با بازکاوی مطالب عرفانی مقالات است که می‌توانیم در نهایت ادعا کنیم که به مرام و مسلک واقعی شمس پی برده‌ایم.

«مقالات عبارت است از مجموع آنچه شمس در مجالس بیان کرده و سؤال و جواب‌هایی که میان او و مولانا یا مریدان و منکران رد و بدل شده و از گسیختگی و بریدگی عبارات و

مطالب پیداست که این کتاب را شمس‌الدین خود تألیف ننموده، بلکه همان یادداشت‌های روزانه مریدان است که با کمال بی‌ترتیبی فراهم نموده‌اند؛ (فروزانفر، ۱۳۶۱: ۹۰) اما به هر حال، در میان مطالب مشوش و به هم ریخته این کتاب، می‌توان به سیر زندگی شمس و آرا و اندیشه‌های او پی برد.

۷-۱-۱- سیر و سلوک و غایت در مقالات شمس

سلوک و حرکت به سوی حقیقت، از جمله مفاهیمی است که از دیرباز، دغدغه اصلی بشر خداجو بوده و هست. «سالک، مسافر الی الله و سلوک، رفتن از تقید به اطلاق و از کثرت به وحدت است». (لاهیجی، ۱۳۶۸: ۸۸) از دیدگاه عرفای اسلامی، اهل سلوک را می‌توان به سه گروه تقسیم کرد: «مجدوب و مأخوذ و سالک مجذوب تطرق کند در احوال، و سالک تطرق کند در معاملات و مقامات، و مأخوذ از جمله فانی است، چون به حق رسید از فنا در حق فانی شود». (بقلی شیرازی، ۱۳۴۴: ۸۲)

در تقسیم‌بندی دیگری، این سه گروه را این گونه معرفی کرده‌اند: «سالکان راه عبودیت سه مردند: یکی عابد؛ نفس وی مقهور خوف عقوبت. یکی عارف؛ دل وی مقهور سطوت قربت. یکی محب؛ جان وی مقهور کشف حقیقت». (مبیدی، ۱۳۷۱: ۸۷) هر سالک در مسیر طی طریق، باید مراحل مختلفی را پشت سر بگذارد. در حقیقت «سالک، کسی باشد که او را اگر چه به کمند جذب برند، اما به سکونت و آهستگی در هر مقام داد و انصاف آن مقام از وی می‌ستانند و احوال خیر و شر و صلاح و فساد راه بر او عرضه می‌کنند و گاه بر راه و گاه در بیراه می‌برند تا بر راه و بیراه وقوفی تمام یابد تا دلیل و رهبری جماعتی دیگر را بشناید». (رازی، ۱۳۷۱: ۷۶)

مطالب شمس در مورد ضرورت و چگونگی و غایت سلوک به زبانی بسیار ساده و گویا بیان شده است و شمس با همان زبان ساده و با نشاط خویش، ضرورت و چگونگی سیر و سلوک به سوی حق را بیان می‌کند.

۷-۱-۲- ضرورت سیر و سلوک

شمس، ضرورت سیر و سلوک به سوی حق و درک معرفت نسبت به خداوند را در وهله نخست این گونه بیان می‌دارد: «کودکی را گویی که ما را که آفرید؟ گوید: حق. بپرسی که: چرخه بی‌گرداننده بگردد؟ گوید: چه می‌گویی؟ دیوانه‌ای؟! ... مردی آن است که این غالب را ببیند و آن هست‌کننده را ببیند، و هست کردن او را ببیند. چشم باز کند، بی‌تقلید و بی‌حجاب، خالق را ببیند، الله را ببیند». (مقالات شمس، ص ۳۰۰)

از نظر شمس، اگر آدمی به این دنیا آمده، برای کسب معرفت الهی است، نه برای کسب دنیا؛ بنابراین باید در راه کسب معرفت گام نهد و در طریق رسیدن به حقیقت بکوشد. از دیدگاه شمس، آنچه دارای اهمیت است، تلاش در راه رسیدن به این معناست و غیر آن بی‌ارزش است: «در پی هر فرعی می‌گریی؛ چنان که آن اخی در پایم افتاد، که خان و مان رها کردم در پی فلان، و از همه کارها ماندم... گفتم: من از اینها که تو می‌گویی، هیچ نمی‌کنم؛ چرا چنین نباشی که هزار چو او بیایند و کمر خدمت تو در میان ببندند؟ گفت: چه کنم؟ گفتم: آن را باشی که اصل است و مقصود است. اصل همه اصل‌ها و مقصود همه مقصودها... و در طلب او به جد ایستی، و هر چه ضمیر را زحمت دهد و از مقصود دور دارد، آن را عظیم شمری. و اگر سهل‌گیری تدارک آن را، مگر مقصود به نزد تو خوار بوده باشد». (همان، ص ۱۸۲)

آدمی دارای مقام عظیم و بی‌نهایت است؛ بنابراین خلقت او نیز از روی بازیچه نبوده است. هر انسان وارسته‌ای در زندگی‌اش دغدغه دستیابی به معرفت خود و خدای خود را دارد و اگر در این عالم به اندیشه در این مورد نپردازد، دیگر فرصتی برای کسب معرفت به او داده نمی‌شود؛ بنابراین شمس معتقد است که انسان در همین عالم خاکی باید با سیر و سلوک، پی به حقیقت ببرد: «فی یوم کان مقداره خمسين الف سنه، (سوره معارج، آیه ۴) رمز قرآن فهم نمی‌کنی، اگر هم بر این ظاهر مردی، خمسون الف سنه بیاید تا آنجا بوی بهشت بری. از اینجا باید اندیشه کنی که عالم انبیا کو و اولیا کو». (مقالات شمس، ص ۱۳۰)

سپس این گونه اندرز می‌دهد که برای درک این موضوع نباید تعلل کرد و باید در طریق انبیا و اولیا گام نهاد و رفت: «دست بزن از آن جا پایها [و] روان شو». (همان) باید دانست که در راه سلوک، خداوند خود ضامن رسیدن سالک به حقیقت گشته است: «من تقدم الی بیاع، از باع تا باع، از شبر تا شبر، از زانو تا زانو فرقه‌است». (همان) که اشاره دارد به حدیث قدسی «من تقرب الی شبرا تقرب الیه ذارعین و من تقرب الی ذارعا تقرب الیه باعا و من أتانی یمشی أتیه هرولته». (رازی، ۱۳۷۳: ۱۲۹ و عین الفضات همدانی، ۵۲۱ق: ۲۰). (هر کس یک وجب به من تقرب جست، یک ذراع به وی نزدیک شدم و هر که یک ذراع به من تقرب جست، یک باع بدو نزدیک شدم، و هر که به آهستگی سوی من آمد، با شتاب به سوی او رفتم).

آری، اگر وجبی در راه رسیدن به خداوند گام برداری، او گامی بر می‌دارد و اگر به سوی خداوند به آرامی راه بروی، او به سوی تو می‌دود، این است سنت حق تعالی و یاری او به سالکان راه حقیقت. اما تا آدمی وجبی حرکت نکند و خواهان حقیقت نباشد، هیچ چیز به دست نخواهد آورد؛ از این رو شمس می‌گوید: «آخر یک سال ترک این اخلاق بگو، رو به تضرع و نیاز خرده‌ای در گردن کن، همچون ارمنی نو برده بخرند. آن خوردن به هوا رها کن، تو را برای هوا نیافریده‌اند». (مقالات شمس، ج ۱، ص ۹۲). تو را برای معرفت به حق خلق کرده‌اند «تو اصل را بگیر، و آنچه جهت جامه می‌گیری و نان و دشمن کامی... و فروع دگر؛ جهت اصل گری، و جهت اصل دلتنگ نشین، ناله کن، و شکایت کن، تا آن فروع را ببینی، می‌آید و در پای تو می‌افتد و همه تصدراها و امیری‌ها و رئیسی‌ها و... پیش تو روی در زمین می‌نهند، تو را بدیشان هیچ التفاتی نی؛ و هر چند برانی، نروند. اما این فروع را می‌گیری، اصل می‌رود و فرع حاصل نمی‌شود». (همان، ج ۱، ص ۱۸۱)

شمس برای سلوک مراتبی قائل است و معتقد است که شریعت پله‌ای برای نائل شدن به حقیقت است: «اگر حقیقت شرع بجویی، پس شریعت است و طریقت است و حقیقت. شریعت چون شمع است، مقصود و معنی شمع آن است که جایی روی، آنگاه که شمع بود،

به راستی بدان قناعت کنی». (همان، ج ۲، ص ۱۴۳) این شمع باید وسیله‌ای باشد برای سلوک در راه حقیقت، نه اینکه خود تبدیل به هدف شود و سرگرم شدن به زوایای مختلف شمع شما را از حرکت در مسیر معرفت باز دارد: «هی آن را فتیل می‌سازی و بر می‌کنی و در آن می‌نگری، راهی نروی، فایده کند؟ به حقیقت کی رسی بدان؟ پس به حقیقت باید که برسی، در طریقت بروی». (همان، ج ۲، ص ۱۴۳)

در این راه نباید به کمتر از خداوند قناعت کرد و در راه سلوک نباید هیچ چیز مانع حرکت آدمی بشود: «و ابتغوا من فضل الله، (سوره جمعه، آیه ۱۰) فضل زیادتی باشد، یعنی از همه زیادت. به فقیهی راضی مشو، گو زیادت خواهم؛ از صوفی زیادت، از عارفی زیادت، هر چه پیشت آید، از آن زیادت» (مقالات شمس، ج ۱، ص ۲۲۱). از همین روست که شمس رو به خدا می‌کند و هدف خود از سیر و سلوک را این‌گونه بیان می‌دارد: «تنهات یافتم، هر یکی به چیزی مشغول و بدان خوشدل و خرسند. بعضی روحی بودند، به روح خود مشغول بودند، بعضی به عقل خود، بعضی به نفس خود، تو را بی کس یافتم. همه یاران رفتند به سوی مطلوبان خود، و تنهات رها کردند، من یار بی یارانم». (همان، ج ۱، ص ۲۸۲) شمس فقط خدا را می‌جوید، آن هم فقط به خاطر خدا، نه به هیچ دلیل دیگری.

۷-۱-۳- راه و روش سلوک

با وجود اینکه شمس ضرورت سلوک را بیان کرده و انسان‌ها را به آن راهنمایی می‌کند، اما همواره به دشوار بودن این راه اذعان دارد و خامان و ناپختگان را از قدم نهادن در راه سلوک بر حذر می‌دارد: «این راه سخت عجب پنهان است، این شحنگان نشسته چندین، راه نیست آن، و ممکن نیست، زنهار مروید!» (همان، ج ۲، ص ۱۲۸) چه بسا مدعیان که در این راه تا ابد سرگردان مانده‌اند: «این دایره‌ای است که درش و دهندش این است، تو می‌گردی گرد این دایره از برون؛ چون به مخلص رسیدی، بازگشتی گرد دایره! راه بر خود دور می‌کنی؛ بازگشتی، راه دورتر کردی. هر چه مخلص گذاشتی، همه بیابان می‌روی و راه عدم». (همان، ج ۲، ص ۴۵)

رسیدن به شناخت خداوند کار آسانی نیست و آنکه می‌خواهد در این راه قدم نهد، باید از توان و قابلیت کافی برخوردار باشد: «عجب! این دوستی خدا را چگونه چیزی می‌دانند اینها؟ این خدا که آسمان آفرید و زمین آفرید و این عالم را پدید آورد، دوستی او همچنین آسان حاصل می‌شود که در آبی پیش او بنشینم، می‌گویی و می‌شنوی؟ پنداری دکان تماغی (آش فروشی) است، که در آبی و بر آشامی؟ وهم گم می‌شود». (مقالات شمس، ج ۱، ص ۲۳۷)

بسیار کسان در این راه جانها و مالها فدا کرده‌اند تا خداوند از روی کرم خویش به آنها نظری انداخته است، بسیار بزرگان «جان‌ها کنده‌اند تا جگرشان پاره پاره شد و از ایشان فرو آمد و ایشان همچنان در آن می‌نگریستند. بعد از آن، خدا ایشان را از نو حیات بخشید. و بعضی را شکم خون شد و خدا ایشان را بعد از آنکه به مرگ رسیده بودند، حیاتی بخشید». (همان، ج ۱، ص ۱۹)

در این راه، آدمی باید بارها صعود و سقوط، ایمان و کفر، پارسایی و ناپارسایی را تجربه کند و در نهایت، پس از این فراز و نشیب‌هاست که لیاقت کمال را پیدا می‌کند: «پیش ما کسی یک بار مسلمان نتوان شدن: مسلمان می‌شود و کافر می‌شود، و باز مسلمان می‌شود، و هر بار از او چیزی بیرون می‌آید، تا آن وقت که کامل شود». (همان، ج ۱، ص ۲۲۶)

این نظریه شمس در راه رسیدن به کمال از کم‌نظیرترین نظریات عرفانی اوست. اکثر عرفا از جمله نجم رازی (رازی، ۱۳۷۱: ۳۷۵) - همچنان که در ابتدای این بخش آوردیم - معتقدند که سالک ابتدا باید مراحل شر و فساد را طی کند و وقتی به مرحله تقوا و ایمان می‌رسد، دیگر به کفر و فساد باز نگردد؛ اما شمس می‌گوید که بعد از ایمان، سالک باید کافر شود و باز مؤمن شود و این قضیه کفر و ایمان تا آنجا ادامه یابد که تمام حجاب‌ها و سیاهی‌ها از وجودش پاک شود.

از نظر شمس، روش طی طریق به دو صورت امکان پذیر است: «یا از طریق گشاد باطن، چنان که انبیا و اولیا، یا از طریق تحصیل علم، [که] آن نیز مجاهده و تصفیه است.

البته باید این نکته را در نظر داشت که این مجاهده نباید برای کسب معرفت باشد، بلکه تنها هدف سالک باید بندگی خدا و عشق به خدا باشد و اگر هدف او از عبادت، کسب مراتب معنوی باشد، این عبادت او را به سوی کمال هدایت نخواهد کرد: «این علم به مجاهده حاصل نشود، اگر کسی مجاهده آسمان و زمین کند جهت حصول این علم، مخدول تر و محسوف تر شود. مگر فی عالم الله بندگی می‌کند و مجاهده می‌کند، و قصد او حصول این غرض نی» (مقالات شمس، ج ۲، ص ۱۰۶)، بلکه هدفش تنها رضایت و محبت حق تعالی است.

باید دانست که آنچه در این راه برای بعضی گشایش است، ممکن است برای عده‌ای حجاب باشد. بنابراین سلوک یک تجربه فردی است که ممکن است برای افراد مختلف به اشکال گوناگون صورت پذیرد: «بعضی را گشایش بود در رفتن، بعضی را گشایش بود در آمدن. هش دار و نیکو بین که این گشایش تو در رفتن است یا در آمدن؟» (همان، ج ۱، ص ۱۳۸)

در این مسیر، برخی تعالیم مشترک نیز وجود دارد که کسانی که می‌خواهند قدم در طریقی نهند، باید این دستورها را رعایت کنند. سالک «باید که به خدا باز گردد، چشم باز کند، و با مردان خدا روی آرد، خود پرستی رها کند، که خدا پرستی آن است که خودپرستی رها کنی». (همان، ج ۱، ص ۱۹۶) باید همواره این نکته را در نظر داشته باشد که فاصله آدمی با خدا، به اندازه فاصله خدا با آدمی است: «پرسید: از بنده تا خدا چقدر راه است؟ گفت: چندان که از خدا تا بنده»، (همان، ج ۱، ص ۱۷۵) پس به نوعی هیچ فاصله بیرونی بین انسان و خدا وجود ندارد و این دوری از جانب ماست.

شخصیت بزرگواری چون پیامبر اسلام و تنها با دو گام به خداوند می‌رسد؛ چنان که عرفا گفته‌اند: «خطوتان و قد وصل» (دو گام است، چون برداشتی، [به سر منزل حقیقت رسیدی]) (همان، ج ۱، ص ۱۳۵) اما باید دانست که «آن خطوه محمدی باشد، خطوه‌ای به عقبی و خطوه‌ای به مولی... اما از من و تو صد خطوه بزیم، تا کنار صفا پیش نرویم»؛ (همان)

بنابراین برای گام نهادن در مسیر سلوک، وجود پیر و راهنمایی چون حضرت رسول و اولیا او لازم و ضروری است؛ زیرا که در این راه، راهنمایان دروغین بسیاریند: «راه را می بین و می پرس، که راه این است، و نگاه دار که آن کس نیز بود که مغلطه زند- باشد که دزدی باشد- تو صاحب نظر باش و صاحب تمییز؛ زیرا راه شاخ شاخ می شود، یکی ازین ره بر می آید، یکی از آن ره». (مقالات شمس، ج ۱، ص ۲۵۸)

بنابراین همیشه باید راه را از راهدان پرسید. و آنگاه که پیر و راهنمای طریق را یافتی، جان و مال را در راه او در بازی تا بدین وسیله تو را به درک حقیقت نایل آرد: «... آن به زبان حال پرسیدی که راه خدا کدام است؟ بگو. می گویم طریق خدا این است. البته گذر به آقسر است زیرا به مولانا که پیر کامل است، منتهی می شود و دیگر ...، جاهدوا باموالهم و انفسهم. (در راه خداوند جهاد کردند با مالها و جانهایشان) (سوره توبه، آیه ۸۸) اول اینار مال است، بعد از آن کارها بسیار است». (مقالات شمس، ج ۱، ص ۱۱۵)

علاوه بر وجود پیر در این راه، باران موافق نیز برای نیل به مقصود بسیار ارزشمند هستند، چنان که گفته اند: «الرفیق ثم الطریق، (ابتدا به فکر رفیق سفر باش، آنگاه به مسافرت بیندیش) خاصه این طریق را یاران می باید». (مقالات شمس، ج ۱، ص ۲۰۰) از این رو، خود شمس نیز همواره در جستجوی چنین یار موافقی بوده است: کسی می خواستم از جنس خود که او را قبله سازم، و روی بدو آورم». (همان، ج ۱، ص ۲۲۰)

اگر چه وجود چنین یاری در طی طریق بسیار مؤثر است، اما وجود او همچون وجود پیر لازم و واجب نیست؛ بنابراین چون خود را به دست آوردی، خوش می رود. اگر کسی دیگر را یابی، دست در گردن او در آور، و اگر کسی دیگر نیابی، دست به گردن خویش در آور؛ چنان که صوفی هر بامداد، نواله ای در آستین نهاد، و روی در آن نواله کند، گوید: ای نواله، اگر چیزی دیگر یافتم، تو رستی و اگر نه، تو به دستی». (همان، ج ۱، ص ۱۹۹)

سالک در راه رسیدن به مقصود هر چند که با مشکلات زیادی مواجه خواهد شد، اما نباید هرگز امید خود را از دست بدهد؛ زیرا این درگاه، درگاه ناامیدی نیست:

هیچ ناامیدی نیست. اگر دو دم مانده است، در آن دم اول امید است، در آن دوم نعره‌ای بزن و گذشتی. هم به امید که امیدهاست، و خنده‌هاست». (مقالات شمس، ج ۲، ص ۹۵) پس اگر «مریدی که نوظلب است... ناگاه غمیش می‌آید، خبر ناخوشش می‌آرد» (همان، ج ۱، ص ۲۱۵)، نباید خیلی زود مأیوس و ناامید شود؛ زیرا بر اثر عنایات حق «ناگهان گشاد و شادیش می‌آید. آن بشارت خوش است که می‌آردش». (همان، ج ۱، ص ۱۰۳)

سالک باید مراحل مختلفی را طی کند تا درون او از آلودگی‌ها و ناپاکی‌ها زدوده شود: «شک نیست که چرک اندرون، می‌باید که پاک شود، که ذره‌ای چرک اندرون آن کند که صدهزار چرک برون نکند. آن چرک اندرون را کدام آب پاک کند؟ سه چهار مشک از آب دیده، نه هر آب دیده‌ای، الا آب دیده‌ای که از آن صدق خیزد. بعد از آن، بوی امن و نجات بدو رسد». (همان، ج ۱، ص ۱۳۲). او این صدق و نیاز به دست نمی‌آید، مگر به وسیله طلب کردن از ذات پاک پروردگار؛ بنابراین سالک در گام نخست، باید شرایط طلب و صدق نیاز را بیاموزد.

به طور خلاصه می‌توان گفت از دیدگاه شمس، خداوند انسان را برای امری متعالی خلق کرده است؛ بنابراین آدمی باید نسبت به این معنا و حقیقت وجودی خویش آگاهی یابد، نه اینکه به زندگی حیوانی بسنده کند و از اصل وجودی خود غافل بماند. شمس گام نهادن در این وادی را برای هر انسان باشعوری لازم می‌داند و معتقد است بدون تلاش و حرکت، معرفت حاصل نمی‌شود. او سعی می‌کند با سخنان شیوا و جذاب خود، طالبان حقیقت را به مسیر درست سیر و سلوک هدایت کند. آنچه او در این باب عرضه کرده است، زیبا، دلنشین و در بعضی موارد کم نظیر است. او معتقد است که در این مسیر با یک بار توبه کردن نمی‌توان به مقصود رسید، بلکه سالک باید فراز و نشیب‌های زیادی را طی کند تا به سر منزل مقصود برسد.

آن چیزی که ما از شمس در دست داریم «مقالات» است که کتاب هم نیست، مجموعه‌ای از گفتارهای اوست که تندنویس‌ها یادداشت کرده‌اند و بعد جمع‌آوری شده

است. بسیار هم آشفته و پراکنده است و بعضی وقت ها غیر قابل فهم. صرف و نحو ظاهری کتاب هم مشکل پیدا می‌کند. استاد موحد هم این را ذکر کرده‌اند. سخت است که از مقالات استفاده کنیم تا شخصیت شمس را بشناسیم و بگوییم چرا چنین انتقادهایی نسبت به اهل معرفت داشته است. قطعات مقالات مانند پازلی است که هر کس از ظن خود آن‌ها را می‌چیند و می‌سازد. این می‌شود: مقالات در مقالات. پس ناچار باید الگویی داشته باشیم تا بتوانیم شخصیت شمس را بشناسیم.

اینکه پس از مطالعه‌ی مقالات، جایگاه عرفانی شمس را بتوان مشخص کرد امریست محال اما واضح است که در عالم عرفان سرآمدست و یگانه. ضمن این پژوهش معلوم شد که تعلق خاطر شمس نه به مکتب خراسان است و نه به مکتب بغداد.

قطعاً شمس عارف است و نزد اولیاء خدا رفته است. اما این که مشرب او چگونه بوده است، باید برای شناخت آن، نمونه‌ای داشته باشیم. وقتی شناختیم که او عارف است و مشرب عرفانی او را دانستیم، آنگاه آن منظر را هم خواهیم شناخت. باید به دنبال این برویم که همدلی برای شمس پیدا کنیم. اگر بپذیریم که آن الگو، در عرفان اسلامی با شهودات باطنی و با کتاب و سنت حضرت ختمی مرتبت و ائمه اطهار سر و کار داشته و بدانیم که فطرت انسان همان فطرت است، دیگر زمان فرقی نمی‌کند که زمان شمس بوده است یا زمان ما است. اگر عارف را پیدا کردیم آن مسائل را فهم می‌کنیم که شمس از چه موضعی دارد سخن می‌گوید. تندی‌های شمس چند وجه دارد که جزو کلیدواژه‌های اوست. این کار را می‌کند تا نفاق نوزد، جلب قلوب نکند، دکان داری نکند و انسان را به نفس خودش دعوت نکند و آن‌ها را به سمت خدا سوق بدهد.

بعضی عبارت‌ها در سخنان شمس، که از تندخویی او نشان دارد، چنین است: «وفا خود چیزی است که آن را با بچه پنج ساله بکنیم، معتقد شود و دوستدار شود. آلا کار، جفا دارد». جای دیگر می‌گوید: «آری، مرا قاعده این است که هر که را دوست دارم از آغاز با او قهر کنم تا به همگی از آن او باشم». اشاره می‌کند که ظاهر او با قهر و لطف آمیخته

است؛ هم قهر را نشان می‌دهد و هم لطف را. یا می‌گوید: «آورده‌اند که دو دوست مدت‌ها با هم بودند. روزی به خدمت شیخی رسیدند. شیخ گفت: چند سال است شما هر دو هم صحبت‌اید؟ گفتند: چندین سال. گفت: هیچ میان شما در این مدت منازعتی بود؟ گفتند: نی، آلا موافقت. گفت: بدانید که شما به نفاق زیستید. لابد حرکتی دیده باشید که در دل شما رنجی و انکاری آمده باشد به ناچار. گفتند: بلی. گفت: آن انکار را به زبان نیاوردید، از خوف. گفتند: آری.»

۸- نتیجه‌گیری

از دیدگاه شمس، خداوند انسان را برای امری متعالی خلق کرده است؛ بنابراین آدمی باید نسبت به این معنا و حقیقت وجودی خویش آگاهی یابد، نه اینکه به زندگی حیوانی بسنده کند و از اصل وجودی خود غافل بماند. شمس گام نهادن در این وادی را برای هر انسان باشعوری لازم می‌داند و معتقد است بدون تلاش و حرکت، معرفت حاصل نمی‌شود. شمس در یک تقسیم‌بندی، طالبان راه حقیقت را به سه گروه تقسیم می‌کند: طالبانی که زود به مقصد می‌رسند، طالبانی که در راه طلب، سختی زیادی می‌کشند و طالبانی که در این دنیا به مقصد خود نائل نمی‌آیند. اما در مجموع، تعداد زیادی از طالبان جزء گروه اول هستند و شمس معتقد است که مقصود مقارن با طلب پیش می‌آید و به محض اینکه کسی حقیقت را طلب کند، به واسطه رحمت و لطف بی‌نهایت حق، به مقصد خواهد رسید. شمس معتقد است که راه رسیدن به مقصود، نیاز است؛ زیرا خداوند بی‌نیاز، نیاز دوست دارد. وی بر آن است که طالب و مطلوب از هم جدا نیستند، بلکه یک حقیقت یگانه و وحدت یافته‌اند که در ظاهر از همدیگر جدا می‌نمایند، اما در باطن و معنا با هم متحدند.

از دیدگاه شمس، عشق برابر است با نفس مطمئنه. وی، قائل به اتحاد و یگانگی عاشق و معشوق نیز هست و بر این باور است که گاه، جای عاشق و معشوق با هم عوض می‌شود و عاشق در مقام معشوقی می‌ایستد. شمس در باب معرفت، معتقد است که برای رسیدن به شناخت حق، باید ابتدا به شناخت حضرت رسول (ص) دست یافت. برای این کار

لازم است که آدمی از نفس اماره بگذرد و به نفس مطمئنه برسد. شمس بی‌نیازی و استغنائی واقعی را فقر الی الله می‌داند و بر این باور است که مقام آدمی، والاتر از هر دو جهان است و جایگاه عارف را بسی بالاتر و برتر از دنیا و آخرت و دوزخ و بهشت می‌داند. از دیدگاه شمس، توحید واقعی آن است که آدمی بدانند جهان غیر از خداوند نیست و کثرات، تنها تجلیات و ظهورات مختلف خداوند هستند. شمس علاوه بر اعتقاد به وحدت جان مؤمنان با یکدیگر، به وحدت جان عاشق و معشوق، طالب و مطلوب، پیر و مرید و در نهایت به وحدت جان عارفان راستین با خداوند نیز اذعان دارد. از دیدگاه شمس، کسی که به وادی حیرت می‌رسد، در برابر عظمت الهی، خویشتن خویش را به فراموشی سپرده و سر از پا نمی‌شناسد. در چنین مرحله‌ای است که عارف قادر به بیان مشاهدات خود نیست و نمی‌تواند حال خود را بیان دارد. حتی اگر قادر به بیان کردن حال خود در این مرحله باشد، کسی را یارای شنیدن این حال نیست. شمس معتقد است که گذر از این وادی کاری بس صعب و مشکل است و تنها عارفان کامل می‌توانند از این وادی عبور کنند؛ زیرا وسعت این وادی به درازنای ازل تا ابد است و نمی‌توان انتهایی برای آن در نظر گرفت.

در مجموع، می‌توان گفت شمس بر آن است که عارف، در واپسین مرحله از سلوک خود (غایت) به سمت حقیقت با خداوند به یگانگی رسیده و در او فانی می‌شود. در این مرحله، عارف به نی انبانی می‌ماند که اگر چه صدا از او خارج می‌شود، اما این صدای او نیست، بلکه نفس نوازنده است که در او می‌دمد. بنابراین، سخن و عمل عارف، سخن و عمل خداست؛ زیرا او از صفات خود رهایی یافته و به صفات حق موصوف گشته است.

کتاب‌نامه

- قرآن کریم
- ابراهیمی‌دینانی، غلامحسین، (۱۳۹۲) دفتر عقل و آیت عشق، ۳ جلد، تهران، انتشارات طرح نو.
- حافظ شیرازی، خواجه شمس‌الدین، (۱۳۶۹)، دیوان حافظ، به اهتمام: محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران، انتشارات زوار.
- خاقانی، افضل‌الدین، (۱۳۶۸)، دیوان خاقانی شروانی، به کوشش: سیدضیاء‌الدین سجادی، تهران، انتشارات زوار.
- دانش پژوه، منوچهر، (۱۳۷۵)، گزیده حدیقه‌الحقیقه سنایی غزنوی، گزیده سخن پارسی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- زرقانی، سید مهدی، (۱۳۷۸)، افق‌های شعر و اندیشه سنایی غزنوی، به همراه گزیده‌ای از حدیقه الحقیقه، تهران، انتشارات نشر روزگار.
- سنایی غزنوی، حکیم ابوالمجد، مجدود، (۱۳۶۲)، دیوان حکیم سنایی غزنوی، به اهتمام: مدرس رضوی، تهران، انتشارات کتابخانه سنایی.
- _____، (۱۳۸۳)، حدیقه‌الحقیقه و شریعه الطریقه، تصحیح: محمد تقی مدرس رضوی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا، (۱۳۹۵)، تازیانه‌های سلوک، نقد و تحلیل چند قصیده از حکیم سنایی، تهران، انتشارات آگه.
- شمیسا، سیروس، (۱۳۸۳)، انواع ادبی، تهران: انتشارات فردوس.
- نیکلسون، رینولد، (۱۳۸۲)، تصوّف اسلامی و رابطه انسان و خدا، ترجمه: محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، انتشارات سخن

References

- The Holy Quran
- Ebrahimi-Dinani, Gholamhossein, (2012) Doftar Aql and Ayat Eshgh, three volumes, Tehran, New Design Publications.

- Hafez Shirazi, Khajeh Shamsuddin, (1369), *Diwan Hafez*, edited by: Mohammad Qazvini and Qasim Ghani, Tehran, Zovar Publications.
- Khaqani, Afzal al-Din, (1368), *Divan Khaqani Sherwani*, edited by: Seyedzia al-Din Sajjadi, Tehran, Zovar Publications, third edition.
- Danesh Pajoh, Manouchehr, (1375), selection of *Hadiqa al-Haqiqeh* of Sanai Ghaznavi, selection of Sokhon Parsi, Tehran, Scientific and Cultural Publications.
- Zarkani, Seyyed Mehdi, (1378), *Ghaznavi Sana'i poetry and thought horizons*, along with an excerpt from *Hadiqeh al-Haqiqeh*, Tehran, Rozgar Publishing House.
- Sanai Ghaznavi, Hakim Abul Majd, Majdod, (1362), *Diwan Hakim Sanai Ghaznavi*, by: Madras Razavi, Tehran, Sanai Library Publications.
- —————(1383), *Hadiqah al-Haqiqah and Shari'ah al-Tariqah*, corrected by: Mohammad Taghi Modres Razavi, Tehran, Tehran University Press, 6th edition.
- Shafi'i Kadkani, Mohammad Reza, (2015), *Tazianehi Seluk*, criticism and analysis of several odes by Hakim Sanai, Tehran, Age Publications, 17th edition.
- Shamisa, Sirous, (1383), *Literary types*, Tehran: Ferdous Publications, 10th edition.
- Nicholson, Reynolds, (1382), *Islamic Sufism and the relationship between man and God*, translated by Mohammadreza Shafiei Kodkani, Tehran, Sokhon Publishing House, third edition.